

گفت و گو با لیلی گلستان غول‌ها را به تاریخ بسپاریم

لادن نیکنام



■ آیا در تمامی زمینه‌های فرهنگی ما می‌توانیم در انتظار ظهور غول‌ها باشیم؟ یعنی می‌توانیم در خیال خود تصور کنیم که در سال ۲۰۳۰ عده‌ای به این نتیجه برسند که اثر هنری آفریده شده در سال ۲۰۱۰ شاهکار بوده و خالقش غولی تمام‌عیار بوده، آیا چنین ظرفیتی از منظر شرایط اجتماعی و فرهنگی و ... دیده می‌شود؟

این تحول و این رشد را در زمینه علم به راحتی می‌شود دید. حالا چون علم، در تخصص ما نیست، آنچنان که باید به تحولش واقف نیستیم. اما اینجا و آنجا به‌عنوان خبر می‌خوانیم که چه کشف‌های مهمی دارد می‌شود. در زمینه ادبیات و هنر، که ما بیشتر در این عرصه کار می‌کنیم و با آن آشنا هستیم آنچنان که باید اتفاق عجیب و غریبی نیفتاده و این دلایل بسیاری دارد. یکی اینکه تولید زیاد شده، سختگیری کم شده و سهل‌گیری زیادتر شده. در حالی که فرهنگ مقوله‌ای است بسیار جدی و نمی‌شود آن را سرسری گرفت. به‌دلیل اینترنت و دنیای مجازی تشابه در کارها زیاد دیده می‌شود. انگار همه چه در زمینه ادبیات و چه در زمینه هنرهای تجسمی از روی دست همدیگر نگاه کرده‌اند. مقصودم فقط ایران نیست، تمام جهان است. پس یک استثنا یا به قول شما یک «غول» از میان این همه، سخت پیدا می‌شود. بعد اینکه حالا سیاست بر همه عرصه‌ها حاکم شده. دور و برمان را که نگاه می‌کنیم، جاهای دیگر دنیا را که می‌بینیم، متوجه می‌شویم درد همه‌مان کامیاب مشترک است. هرچند نوع زندگی‌مان، سنت‌هایمان و رفتارمان متفاوت است اما کمبودهایمان، مشکلاتمان شبیه هم‌اند. این شباهت در آثارمان هم مشخص و معلوم است. همه‌مان در یک راستا فکر می‌کنیم. اگر به درد دل یک فرانسوی، یک هلندی یا یک امریکایی گوش کنید، می‌بینید دردمان مشترک است.

این سلطه سیاست بر همه چیز، این سیاسی شدن همه چیز فقط در ایران نیست، در همه جهان است. بیایید عرصه فرهنگ و هنر و ادب دنیا را نگاه کنیم؛ سینما سیاسی، کتاب‌ها سیاسی، نگاه به عناوین آهنگ‌های موسیقی پاپ بکنید، سیاسی. اشعار آهنگ‌ها سیاسی، جوایز ادبی و سینمایی سیاسی. «هرتا مولر» نوبل می‌گیرد، فقط به دلیل نگاه تند سیاسی، «نجیب محفوظ» نوبل می‌گیرد فقط به دلیل اسلامی بودن و مصری بودن یعنی عرب بودن. شیرین نشاط از روی آن کتاب خوب فیلم نه‌چندان خوبی می‌سازد و جایزه اول ونیز را می‌گیرد. مطمئن باشید آن شلوغ کردن‌های پیش از فستیوال و آن سیاسی کردن قضیه در جایزه گرفتن او حتماً دخیل بوده است. هرچا نشست در مصاحبه‌هایش گفت نویسنده مهاجر ایرانی است. نویسنده روانی شده، نویسنده نمی‌تواند به وطن‌اش

در باب میزان اشتیاق مخاطبان به خواندن کتاب عدد و رقم بسیار است. از اندازه‌گیری سرانه مطالعه تا توجه به تیراژ کتاب‌ها و بررسی چگونگی تغییر سلیقه مخاطب امروزی. در تمام این بررسی‌ها تقریباً موضوعی که همگان - حال گیرم تا اندازه‌های نسبی - بر آن پافشاری می‌کنند این است که: آن دوره‌ای که آدم‌ها می‌نشستند و ساعت‌ها کتاب می‌خواندند و آن متن سال‌ها درون‌شان زندگی می‌کرد، گذشته است. رسیدن به این نتیجه قطعی نیست ولی زنگ خطری هم هست که در گوش ما و ادبیات و در مقیاسی کلان‌تر در گوش فرهنگ نواخته می‌شود. آیا انسان عصر حاضر فارغ از فرهنگ به حیات خویش ادامه می‌دهد؟ کسی نمی‌داند و آنها که می‌دانند نظریه‌های مختلفی ارائه کرده‌اند. بسیاری بر این باورند که سیر حوادث در چند دهه اخیر به ذهن انسان شتاب بخشیده، به گونه‌ای که ترجیح می‌دهد در زمانه بحران اقتصادی یا حتی رونق اقتصادی وقت و انرژی‌اش را صرف شاخه‌ای از هنر و فرهنگ کند که چندان زمانبر نباشد. از سویی دیگر خیلی‌ها هم به این قول معتقدند که نویسنده‌های قدیمی بیشتر اهل تعمق بودند و متن‌هایشان هم خواندنی‌تر. دیگر از امثال فاکنر و جویس و همینگوی خبری نخواهد شد. این افراد استثنایی بودند در ابتدای دوران مدرنیته که توانستند جریان‌ساز شوند و خیل بسیاری را بعد از خود تحت تاثیر قرار دهند. شاید واقع امر به این اندازه ناامیدکننده نباشد اما اگر توجهی به کتاب‌های جایزه گرفته در سال‌های اخیر بکنیم می‌بینیم حتی اهدای این جوایز از قواعد سیاسی بین‌المللی پیروی می‌کند. داوران آگاهانه یا ناآگاهانه سوار بر امواج سیاسی، با اهدای هر جایزه‌ای، موضع‌گیری خود را پنهانی به ما اعلام می‌کنند. حالا به باور مردم نسبت به جایزه‌ها هم خدشه وارد می‌شود. کثرت تولید کتاب‌های ادبی و کثرت نوشتن نقد و ریویو بر آنها هم گویی اذهان را انباشته کرده است. گاهی می‌توانیم به این نتیجه برسیم که تمامی حرف‌ها گفته شده است و هر چه گفته شود، تکراری است اما مخاطب حرفه‌ای ادبیات همچنان در جست‌وجوی صدای تازه یا تجربه‌ای ناب به کتابفروشی‌ها سر می‌زند، تورقی می‌کند، به چند خطی نگاه می‌اندازد تا صدایی او را با خود ببرد. شدنی است؟

با لیلی گلستان مترجم حرفه‌ای و صاحب سلیقه این زمان درباره این موارد به گفت‌وگو پرداختیم تا پرونده‌ای که خود نامش را «غول‌ها» گذاشت، پر بار باشد و خواندنی. قبل از گفت‌وگو حضوری، چندباری هم با او تلفنی از غول‌ها و مرگ‌شان گفتیم. از میان گفته‌های او و کمی حزن و افسوس، گاه اندکی پریشانی و تسلیم و سرانجام وقتی گفت‌وگو به پایان رسید، طیفی از رنگ‌ها و اندیشه‌ها و احساس‌ها در ذهنم نشست کرد؛ رنگ‌هایی که هنوز با من‌اند، فکرهایی که در میان روز هنوز دوره می‌کنم و حسی که تاثیرش بر من انکارناشدنی است. لیلی گلستان غول‌ها را خوب می‌شناسد و بسیاری از آنها را از نزدیک دیده است. جنس کار ناب هنری را می‌شناسد. مهم‌تر اینکه در بغم می‌آید از مهر و حوصله بی‌پایانش ننویسم که در این روزگار نعمتی است. بانوی مترجم این روزها زندگینامه «نیچه» را آماده چاپ کرده است؛ کتابی که به‌زودی می‌خوانیم. آنچه در پی می‌آید متن گفت‌وگوی یک ساعته ماست، اما به‌راستی بیش از اینها از غول‌ها گفتیم. و مگر از غول گفتن ساده است؟

برگردد و شلوغ کرد. اینها در گرفتن جایزه دخیل بوده‌اند بدون بروبرگرد. خودش چه کرده که این همه معروف شده؟ همین‌طور زن چادری و خط فارسی و عربی و تبعیض زن و مرد و این حرف‌ها یعنی استفاده‌ای بسیار سهل و آسان از اوضاع روز. یا «هرتا مولر» زن پرخاشگر و تند و صریحی که حرکات و حرف‌هایش و بی‌پروایی‌اش جذاب است. شما کجا خوانده‌اید که فاکتر، داستایوفسکی یا پروست از این کارها کرده باشند؟ نشسته بودند و کارشان را می‌کردند. بی‌سر و صدا و بی‌هیاهو.

■ در واقع شما می‌خواهید بگویید غالب هنرمندان مطرح در عصر حاضر، براساس یک رفتار اندیشیده، در کنار متنی که ارائه می‌کنند، خود را هم مطرح می‌کنند.

دقیقاً. اغلب‌شان نشسته‌اند فکر کرده‌اند که چه کنیم تا بشود! خیلی با زندی و زرنگی. و شده... موفق شده‌اند. حالا اسم این را بگذاریم هنر؟ اسم او را بگذاریم غول؟ نه. قابل مقایسه نیستند با اعقاب‌شان.

■ شاید هم از قواعد بازی‌های سیاسی پیروی می‌کنند.

از قواعد یک بازی همگانی پیروی می‌کنند. «بچه‌های نیمه‌شب» را با باقی آثار رشدی مقایسه کنید متوجه حرفم می‌شوید.

■ قدیم‌ها این‌طور بود که نویسندگانی می‌گفت نوشته‌های مرا بسوزانید یا در فلان کشوی میز من گذاشته‌ام که حالا نمی‌خواهم چاپ شود. آنها دغدغه مطرح شدن را در زمان حیات خود نداشتند.

بله، جاه‌طلبی کمتر بود. به همین دلیل بود که اغلب آنها در زمانه خودشان خیلی مطرح نشدند، و بعدها تاریخ جایگاه‌شان را مشخص کرد. آنها فقط کار کردند، تفکر کردند، غور کردند و تعمق کردند. و همین‌ها باعث شد جایگاه والایی در تاریخ هنر و ادب پیدا کنند.

■ یعنی می‌توانیم بگوییم تمایل به پنهان کردن خود داشتند؟

حالا یا تمایل به پنهان کردن یا اصلاً فکر نکردن به اینکه باید مطرح شوند، باید معروف شوند و ...

■ شاید هم این یکی از دستاوردهای رسانه است.

روش تغییر کرده است. آن وقت‌ها می‌رفتی کتاب را می‌خریدی، می‌خواندی و لذت می‌بردی و حداقل با چند کتابخوان دیگر آن را مطرح می‌کردی. حالا رسانه جور دیگری رفتار می‌کند. اغلب کتاب را وقتی می‌خری که چند نقد از آن خوانده باشی، رونمایی آن را دیده باشی، مصاحبه‌هایی با نویسنده آن خوانده باشی. یعنی با آگاهی بیشتر به سوی کتاب یا فیلم می‌روی. دیگران و نظرات‌شان روی تو تاثیر گذاشته‌اند و در مطرح شدن آن در ذهن تو دخیل بوده‌اند. همه چیز جمعی شده، و این از رسانه است.

■ پس ما می‌توانیم به این نتیجه برسیم که در بحث آسیب‌شناسی افول غول‌ها، یکی از علت‌ها قدرت پیدا کردن تکنولوژی است، دیگری قدرت بی‌حد و حصر سیاست بوده و از سوی دیگر رسانه ذهن انسان امروزی را هدایت می‌کند.

رسانه‌ها و سیاست نقش مهمی در این آسیب‌شناسی بازی می‌کنند. حالا باید روابط عمومی‌ات را به کارگیری و رسانه‌ها را به خدمت‌گیری تا مطرح شوی. حالا تا چه اندازه تیغ‌ات تیز باشد و چقدر ببر!

■ تیغ یعنی چه؟

تیغ یعنی زندی و زرنگی. اگر گوشه‌ای بنشین و کارت را بکنی؛ بی‌حرف و سخنی، شاید آنقدر که حقات است کارت دیده نشود.

■ این احتمال وجود دارد که بعدها شناخته شوی؟

الان باید خودت را بشناسانی. شگردهای مختلفی را به کارگیری تا کتابت خوانده شود یا فیلمات دیده شود یا از نمایشگاه نقاشی‌ات بازدید شود. سکوت دیگر جایز نیست. راه و روش عوض شده است. نمی‌گوییم بد است، می‌گوییم عوض شده است. متفاوت شده است.

■ چرانی می‌گویید این روش بدی است؟ چون حاصل کار را که می‌بینید هیچ چیزی دلچسب نیست. لذتی که شما هنگام خواندن «خشم و هیاهو» تجربه کرده‌اید قابل مقایسه با خواندن کتابی که جایزه بوکر را گرفته، نیست.

جایزه بوکر جایزه مهمی است اما کتابی که این جایزه را می‌گیرد با خشم و هیاهو قابل مقایسه نیست. نه نیست. چرا؟ چون همه چیز تغییر پیدا کرده است. فضا، فضای دیگری است. خواست‌ها فرق کرده، اهداف فرق کرده‌اند، دیگر هیچ چیز مثل زمان «خشم و هیاهو» یا زمان «جنگ و صلح» یا زمان «آناکارنینا» نیست.

بینید چقدر در دنیا دارد کتاب چاپ می‌شود. همین ایران خودمان. سال گذشته نشر چشمه چند کتاب کوچک از نویسندگانی جوان منتشر کرده است؟ و چند تا از

این کتاب‌ها را می‌شود قابل اعتنا دانست؟ شاید دو تا از پنجاه‌تا.

■ حالا برای من سوالی که پیش می‌آید این است که مگر دستاورد مدرنیته دست یافتن به فردیت نبود. هنرمند به اهمیت فردیت خود آگاه می‌شود. خوب اگر من فردیت خودم را کشف می‌کنم، و هنر راهی است تا بتوانم آن فردیت را به دیگران نشان بدهم چطور این فردیت شبیه فردیت کنار دستی‌ام می‌شود؟

به دلیل رسانه است. به دلیل دیدن‌ها و شنیدن‌ها و معاشر بودن‌ها است. شما الان به دلیل مصاحبه‌های دولت‌آبادی و به دلیل دیدن خود او، او را کمابیش خوب می‌شناسید. یا احمد محمود یا بزرگان دیگر را در عرصه‌های دیگر فرهنگ و هنر، کیارستمی را، مسعود کیمیایی را، مهرجویی را...

اینها را می‌شناسید. عقاید و نظرات‌شان را می‌دانید. واکنش‌هایشان را می‌دانید. اهداف‌شان را می‌دانید. (البته اگر با علاقه‌مندی همه کارها را دنبال کرده باشید.)

اینها، همه از طریق رسانه است. خوب پیش از این، اینچنین نبوده است. چند تا مصاحبه با فاکتر سراغ دارید؟ یا همینگوی؟ حالا تولستوی و داستایوفسکی و بالزاک به کنار. حالا چند مصاحبه با کوندرا سراغ دارید؟ بسیار زیاد. یا حتی عتیق رحیمی.

■ از بین رفتن انزوای ذهنی باعث شباهت شده است؟

انزوا کمتر شده است. الان چون در دو حیطه کار می‌کنم، هم حیطه ادبیات و هم حیطه هنرهای تجسمی، با حیطه سینما و تئاتر هم نزدیکی دارم، می‌بینم که چقدر همه به همدیگر دسترسی دارند و چقدر همدیگر را می‌بینند و چقدر بحث و صحبت می‌شود و چقدر تبادل نظر می‌شود. جوان‌ها هم که دائم همدیگر را می‌بینند. بخصوص که در ایران «بیرون»ی وجود ندارد و هرچه می‌گذرد در «اندرون» است. مسافرت هم که سخت شده. پس تنها راه ارتباط می‌شود اینترنت. حالا بامزه است که جوان‌های نقاش که سی‌دی کارهایشان را برای بازی می‌آوردن خیلی به هم شبیه هستند. یا شکل استادشان هستند یا شکل آثاری که در اینترنت دیده‌اند. پس شکل همدیگر شده‌اند.

■ در باقی عرصه‌ها هم همین اتفاق می‌افتد. در سینما و موسیقی هم همین شکل‌ها دیده می‌شود. شاید به خاطر همین است که در بیانیه‌های صادر شده در جوایز ادبی و هنری، اولین ویژگی که برای آن اثر قائل می‌شوند نگاه جسورانه است. این جسور بودن مقوله‌ای شده که فکر هنرمندان را اشغال کرده. اکثرشان فکر می‌کنند جسارت را باید اجرا کنند. حاصل تلاش‌شان هم همانی می‌شود که شما گفتید؛ یعنی روی امواج سیاست - نه سیاست به معنای عام آن بلکه بیشتر سیاست‌کاری مدنظر است - سوار شوند. اگر براساس این قواعد عمل کنیم، جسور شناخته می‌شویم. پارسال آن که جایزه فیلم برگزیده از نگاه داوران را گرفت، به این موضوع، به این شکل پرداخته بود.

فقط جسارت، که نشد هنر. هنر به عوامل و ضوابط دیگری نیاز دارد. من جسورم و شهادت دارم، می‌روم فیلم مزخرفی می‌سازم از خواننده‌های زیرزمینی ایران. بعد هر چی بازی درمی‌آورم، جایزه هم نمی‌گیرم. اما سر و صدایم را کرده‌ام. خوب اینکه هنر نشد. باید نوآوری کنی و این فکر نو را، نو اجرا کنی. باید تفکر داشته باشی، باید در خودت غور کنی و بپردازی و بپردازی آن فکر را. تا بشوی «کپی برابر اصل» کیارستمی. کیارستمی یک غول است و این فیلمش یک شاهکار چرا که فکر و اجرا نو است. نه خواسته هوچی‌بازی درآورد، نه خواسته سیاسی‌بازی درآورد و نه خواسته مطرح شود. کار خوب که بکنی خود به خود مطرح می‌شوی. نیازی به ادا و اطوارهای سیاسی‌بازی هم نداری. روش او درست است. به‌موقع روابط عمومی را هم راه می‌اندازد و به‌موقع و بجا فیلمش را هم نشان می‌دهد. در تمام این رفتار و کردار منطق و عقل دیده می‌شود و روش درست. حالا بیا بگو من نامزد فلان دختر هستم که بازداشت شده تا خودت و فیلمت را مطرح کنی! مسخره است. آن هم درست دم فستیوال! ...

یا در عرصه تجسمی باز روش درست و راه رفتن در یک خط صاف و درست و مشخص برای رسیدن به هدفی که داری، مهم است. می‌توانم در عرصه تجسمی پویا آریان‌پور را مثال بزنم که آرام آرام و بدون سر و صدا بدون کشیدن پیام بر بوم! به‌جایی رسید که حالا رسیده. نقاش جوانی که دارد خوش می‌درخشد. اینها همه از تفکر می‌آید. مثل مهدی سجایی زانین در عرصه ترجمه. روش داشت و راه درستی رفت. با برنامه‌ریزی و بدون هوچی‌گری و سر و صدا.

■ چطور می‌توانیم راست راه خودمان را برویم؟

هنرمند باید ظرفیت داشته باشد. باید اهل فکر و اهل روش باشد.

■ یعنی سبک خاصی را در زندگی می‌طلبید؟

بله، یک جور بیش و نگاه درست می‌خواهد. یک جور نگاه متفاوت. اینها هیچ‌کدام نه به فرهنگ زیاد داشتن مربوط می‌شود و نه به طبقه اجتماعی و نه ... باید متفاوت باشی. اینجا کیارستمی مثال بسیار خوبی است برای این «متفاوت» بودن. فیلم «قضیه شکل یک و شکل دو» او را دیده‌اید؟ درست در بحبوحه انقلاب این فیلم را ساخت. هنرپیشه‌هایش هم کیانوری و طبری و آیت‌الله خلخالی و آدم‌های آن زمان بودند! جسارت یعنی این. بی‌سر و صدا و آرام جسور بود. یا فیلمی که درباره محدوده ترافیک ساخت. که یک فیلم اجتماعی فوق‌العاده‌ای بود از اجتماع دروغگو و ریاکار. آن وقت می‌گویند فیلم اجتماعی نساخته. فیلم «ده» اجتماعی نبود؟ واقعاً که!...

یا همین «کپی برابر اصل» که بخت یار من بود که آن را در جلسه‌ای نشانم دادند. این فکر، این تملیق واقعیت و خیال، و این اجرای ساده و در ضمن عمیق فقط از این آدم برمی‌آید. آنقدر خیال را وارد واقعیت کرد که در آخر سر من بیننده شک کردم به اینکه بالاخره واقعیت کدام بود و خیال کدام. چفت و بست فیلم درست بود، و بازی بینوش شاهکار. اصلاً این شناخت پدیده‌ای است به اسم «زوج». تمام اینها انزوا می‌خواهد، تفکر می‌خواهد و تعمق و پیامد آن هم ظرفیت می‌خواهد. از موفقیت دچار «هول» نشوی. آن را با لبخندی رضایت‌آمیز پذیرا شوی. همین. و فروتن بمانی. موفقیت‌هایت را در کردار و رفتار لحاظ نکنی و فقط خیز برداری برای موفقیت بعدی. آن هم باز با آرامش و روش درست و نگاه نو.

■ فکر می‌کنم ما الان جریانی به اسم اینترنت داریم و زندگی در جهان مجازی. خیلی از جوان‌ها الان متن جامعه را ترک کرده‌اند و در این جهان زندگی می‌کنند. مثلاً وبلاگی دارند که مدام به روزش می‌کنند. یک تعداد هم بازدیدکننده دارند و نوعی مسابقه برای داشتن بازدیدکننده یا کامنت بینشان به وجود می‌آید. به این جهان آنقدر هم عادت می‌کنند که از آن بیرون نمی‌آیند. حاصل این می‌شود که جریان اینترنت و وبلاگ‌نویسی غالب می‌شود جوری که روی متن‌های ادبی هم تاثیر می‌گذارد. کسی می‌گوید این رمان یا این مقاله خوب است چون به زبان وبلاگ‌نویسی نزدیک‌تر است. از ایران صحبت می‌کنم. ولی توی ایران زیستن در جهان مجازی به شبیه ساختن آدم‌ها به یکدیگر کمک می‌کند. خوراک خوبی برای همه فراهم شده است. یعنی آدم‌ها شبیه هم می‌شوند و در عین حال همه فکر می‌کنند نوشتن چه ساده است. کسی هر چند روز یک بار مطلبی می‌نویسد، عده‌ای هم هستند که نوشته‌اش را بخوانند و نظر بدهند. از طرف دیگر در رسانه‌ها هم به این افراد فضای مضاعف داده می‌شود. مثلاً همین وبلاگ‌نویس اگر کتابی بنویسد در روزنامه به آن می‌پردازند و یک حلقه درست می‌شود. ما چطور در این حجم تولید انبوه می‌توانیم رگه‌های متفاوت در کار فلان نویسنده جوان را تشخیص دهیم؟ این زندگی مجازی را چطور تحلیل می‌کنید؟

بفکر من این پدیده عصر ماست و اجتناب‌ناپذیر. همین باعث شده که دنیا را بگویند «دهکده جهانی». و همان‌طور که پیش از این گفتم همین پدیده عصر ما باعث شده مسائل آدم‌ها شبیه هم شود، تاثراتشان از چیزهای مشابه ناشی شود، خواسته‌هایشان مشابه شود و همه شهروند دهکده جهانی شوند. حالا در این میان تعدادی هستند که ساز ناهماهنگ می‌زنند و با زندی می‌خواهند جور دیگری باشند. تو باید با کارهایت جور دیگری دیده شوی نه اینکه قصد کنی جور دیگر بشوی! این زندی باعث ایجاد غول‌های توخالی و تقلبی می‌شود. غول‌اند به ظاهر اما اعتبار و قدرت غول را ندارند. مثل بادکنک‌اند که با یک سوزن بادشان درمی‌رود و مجاله گوشه‌ای می‌افتند. در این دهکده از این دست زیاد داریم.

■ کسی مانند سپهری در زمانی که داشته شعر می‌گفته خلوت ذهنی و عینی خود را داشته در حالی که شاملو بیشتر معطوف به سمت مردم بوده هر چند حتماً هنگام خلق، تجربه انزوا را داشته ولی تمام افراد این نسل که ماندگار شدند سرانجام به آن تنهایی ذهنی خویش مراجعه می‌کردند. حس می‌کنم یکی از بلاهای تثبیت مدرنیته همان پرتنگ شدن فردیت بوده. شخص با خودش که تنها می‌شده دچار اضطراب و هراس از مورد قبول واقع نشدن و عدم توانایی در برقراری ارتباط می‌شده است. اینها باعث شد که زمینه تولد باشکوه رسانه فراهم شود. رسانه مانند آب حیاتی شد در کام این هراس‌خوردگان تنهایی. همه به رسانه پناه می‌برند تا اضطراب ناشی از تنهایی را مهار کنند.

فکر می‌کنم تفکر، تنها ماندن و در خود فرورفتن یا غور کردن - من این کلمه غور را خیلی دوست دارم، انگار عمق قضیه را بهتر می‌رساند - می‌تواند تو را بهتر بسازد.

مگر داستایوفسکی رئیس روابط عمومی داشته یا نیچه بیچاره که به‌تازگی زندگی‌اش را ترجمه کرده‌ام، کسی را می‌دید یا معاشری داشته. با دردهای جسمانی‌اش تنها بوده، فریادهایش را فقط خودش می‌شنیده و می‌نوشته و می‌نوشته. همان فرورفتن در آن دالان‌های تو در تو، همان هزارتوهای گیج‌کننده، همان خلوت و انزواست که اثر را عمیق می‌کند و ماندگار.

خیلی وقت است که اثر عمیقی که به جانم بسته شود، نخوانده‌ام. کتاب‌ها و قصه‌های خوب خوانده‌ام، لحظاتم را به شیرینی پر کرده‌اند اما بعد از تمام شدن دیگر به آن فکر نکرده‌ام. روزها و شب‌هایم را پر نکرده است. مثلاً کوندر، مثلاً جومپا لاهیری یا خیلی‌های دیگر جذاب و خواندنی‌اند اما شگفت‌زده نمی‌شوی دیگر. حالا بیا دوباره «دن کیشوت» را بخوان. برای چهارمین بار باز شگفت‌زده می‌شوی. نمی‌خواهی تمام شود. یک اثر هنری باید روزها تو را با خودش بکشاند و تو را تسخیر کند. مدت‌ها است که تسخیر نشده‌ام!...

■ یکی از اتفاقات مهم این روزگار، شتاب زمان است. این شتاب اعتبار ماندگاری تاریخی را زیر سوال برده.

شتاب زمان. می‌شود در موردش و اثرش بر اثر هنری حرف زد.

■ اگر مثلاً به خانم یا آقای نویسنده‌ای بگویید برو در جایی دورافتاده تنها بنشین، مخارجات را تامین می‌کنیم، و بنویس و از تجربه ناب خودت که ادعا داری بنویس، این امکان به تو داده می‌شود که شاید الان نه اما بعدها دیده می‌شوی، کار تو صد سال دیگر ارزشش مشخص می‌شود، شاید تعداد زیادی از این افراد بگویند صد سال دیگر را کی دیده؟ یا می‌گویند شاید زلزله‌ای آمد و نه اثر من ماند، نه مردمی که آن را بخوانند. من الان می‌خواهم نتیجه کارم را ببینم. عده‌ای صراحت گفتن این ایده را دارند بعضی هم پنهانی در ذهن به این موضوع رسیده‌اند.

در مورد ایران می‌گویند یا هر جای دیگری؟

■ من این مقوله را اینجا دیده‌ام. از آن طرف خبری ندارم.

ببینید، اینجا در سه دهه گذشته به‌جای خاصی تبدیل شده. در اینجا همه چیز موقتی است. هیچ‌کس برای یک هفته دیگر خود نمی‌تواند برنامه‌ریزی کند. چون ممکن است صبح از خواب بلند شوی و ببینی تمام قوانین عوض شده! در عرصه کار و حرکت حرفه‌ای از هیچ چیز نمی‌توانی مطمئن باشی. شش هفت سال مجوز دائم گالری داشتیم در یک چشم به هم زدن، آقای مدیر وقت «دائم» را کرد «موقت»...

وقتی دلیل را پرسیدیم گفتند هیچ چیز دائمی وجود ندارد. شب می‌خواهی صبح بلند می‌شوی، کتابت لغو مجوز شده! کتابی که ۹ بار در این ۳۰ سال چاپ شده. خُب، ما در چنین جایی داریم زندگی می‌کنیم.

■ یعنی ما دقیقاً به عدم قطعیت محض رسیده‌ایم.

بله، عدم قطعیت به شکل کامل است. آن وقت برای کسی مثل من که قاطع هستم، فضا یک فضای بدبخت‌کننده و آزاردهنده می‌شود. تازگی‌ها دارم خودم را با این شرایط وفق می‌دهم. دائم به خودم می‌گویم هیچ چیز قاطع نیست، همه چیز موقت است. حالا نمی‌دانم چقدر در این سعی موفق شوم. حتی برای یک دعوت ساده در جواب می‌گویم حالا تا فردا! چون نمی‌دانیم تا فرداش چه داستانی بر ما خواهد گذشت. آن‌وقت‌ها جز مرگ و تصادف اتفاق دیگری اتفاق نبود. حالا همه چیز اتفاق است. سر صف نانوائی اتفاق است. خرید میوه اتفاق است تا برسیم به وزارت ارشاد و باقی قضایا. خُب این موقتی بودن باعث می‌شود شتاب به‌وجود بیاید. بشتابیم که همین الان قرار است اتفاقی بیفتد. که هر چقدر هم بشتابیم باز ممکن است آن اتفاق نیفتد، یا بیفتد!

■ در این حالت زمان در یک «آن» تعبیر می‌شود و هرکسی هم می‌خواهد در «آن»، «اوج» را تجربه کند.

بله همه در «آن»، به «اوج» می‌خواهند برسند، در «آن» معروف شوند، در «آن» محبوب شوند و بعد دیگر فکر نمی‌کنند که ماندگاری در فرهنگ و هنر در گرو چه چیزی است. برای او هیچ‌یک از این اتفاقات مهم نیست. تاریخ به معنای آینده برایش وجود ندارد. اصلاً کو آینده؟ اصلاً گور بابای تاریخ!

■ اکثراً همین را می‌گویند که فردا را کسی ندیده، کی مرده کی زنده.

این مقوله روز به روز در حال تشدید است. من الان بیست سال است که گالری دارم. بیست سال پیش وقتی به کسی می‌گفتم هشت ماه دیگر وقت نمایشگاه داری، راحت قبول می‌کرد و می‌رفت تا خودش را آماده کند. حالا می‌گوید اوه تا هشت ماه دیگر کی مرده کی زنده... این یعنی همه‌مان در تعلیق هستیم. پس در چنین وضعیتی

چگونه می‌شود به ماندگاری فکر کرد؟

■ به‌نظر من تعلیق آن ترس را تعمیق می‌کند، شما همیشه از یک نامعلوم می‌ترسید در نتیجه سعی می‌کنید به آدم‌های دیگر خود را وصل کرده و از انزوای خود دور شوید. دانما برای فروکاسته شدن اضطراب درد شبیه شدن را به جان می‌خرید.

در نتیجه غول شدن کار سختی است یعنی کار سخت‌تری شده.

■ پس می‌توانیم به این نتیجه برسیم که آدم‌هایی که در این زمان به همان تنهایی رجوع می‌کنند خیلی شجاع‌اند.

من شجاعم! (هر دو می‌خندیم).

[هر دو می‌خندیم و لیلی گلستان به آشپزخانه می‌رود تا چای بیاورد. به‌نظر من او تنها نیست، دیوارهای خانه پر صداهای رنگارنگ نقش‌ها و نگارهاست. این صداهای نقاشی شده از گلوئی هنرمندان است که او را در میان می‌گیرد.]

■ پس کسی که از تنهایی نمی‌ترسد و دچار اضطراب نیست ...

و مهم‌تر اینکه از آن لذت هم می‌برد. هستند کسانی که تنها هستند، تنهایی را دوست دارند، گاهی به جمع وارد می‌شوند و بعد می‌گویند در جمع بودیم اما باز تنها بودیم. خود من هم همین‌طور هستم. در جمع هم تنها هستم. ترجیح من این است که کتابم را بردارم و بی‌فتم به خواندن. ارتباط‌ها همه در سطح‌اند و اغلب آزاردهنده.

■ و شما این تنهایی را توصیه می‌کنید؟

هم بله و هم نه. باید تنها بودن را دوست داشته باشید. من در جمع، بیشتر آزار می‌بینم تا اینکه لذت ببرم. همه گوشه و کنایه می‌زنند، همه در حال حسرت و حسادت‌اند. همه یک سوزن دستشان گرفته‌اند و دائم تو را جیز می‌کنند! خب تو می‌روی در جمع که خستگی‌ات را در کنی که انرژی بگیری و بخندی و تبادل افکار کنی. کمتر چنین اتفاقی می‌افتد. من اهل گزینش هستم و همین اخلاق، کار را هم برای خودم و هم برای دیگران سخت می‌کند.

■ مساله فروپاشی آرمان‌ها و مرگ ایدئولوژی‌ها چقدر در مرگ غول‌ها تاثیر دارد؟ خیلی‌ها الان آرمان ندارند. هنرمندان هم خیلی راحت از نداشتن آرمان می‌گویند. اصولاً چه تاثیری این از بین رفتن کمال‌گرایی روی ذهن هنرمندان داشته است؟ اکثرشان خود نقطه کمال را به سخره می‌گیرند. اصولاً می‌گویند غول چه معنی دارد؟ به نقطه اوج رسیدن مفهومی ندارد. مفاهیم اینچینی را خیلی‌ها نقد می‌کنند.

این طرز فکر برمی‌گردد به همان موقتی زندگی کردن.

■ یعنی جهان در تعلیق است؟

بله حتماً هست. چه چیز اثبات شده و سر جای خودش سفت و محکم وجود دارد؟ برج‌های نیویورک در یک آن پودر شدند و از بین رفتند. ثبوت، اثبات، ثابت دیگر معنایی ندارند. در امریکا مثلاً، بخصوص این روزها، صبح می‌روی سر کارت می‌بینی یک کاغذ روی میز کارت گذاشته‌اند که از فردا سر کار نیا! هر جایی از راه مخصوص به خودش به این تعلیق رسیده است.

■ دیدگاه نسبی‌اندیشیدن وقتی مطرح می‌شود مقوله غول شدن محل تردید قرار می‌گیرد.

اصلاً غول شدن دیگر جزء برنامه زندگی دنیا نیست. خیالتان را راحت کنم. ژان پل سارتر و مریلین مونرو و جان فورد را باید بگذاریم کنار. گاری کوپر عزیز را هم، همچنین. تمام شد. حالا عده‌ای می‌آیند و بعد می‌روند. همین.

■ نکته جالب برای من همیشه این است که فلان هنرپیشه به دلیل نوع بازی، استعداد، چهره یا کاربزمایش وقتی مطرح می‌شود و خیلی هم یک مرتبه بزرگ می‌شود ولی عمر بسیار کوتاهی دارد. ما را جویری تربیت کرده‌اند که همیشه دنبال یک چهره جدیدتر می‌گردیم. ناخودآگاه اعلام می‌کنیم تاریخ مصرف این چهره بزرگ به پایان رسیده است. همان‌طور که می‌خواهیم ابزار تکنولوژیکی خود را به روز کنیم، دوست داریم چهره‌ها را هم به روز کنیم. آدمی آرام‌آرام به شکل ابزار درآمده است. چرا ما اینقدر تشنه‌ایم و چطور شده که از هیچ حرکتی رضایت نداریم؟ چرا دامنه انتظارات ما روز به روز در حال بزرگ شدن است؟

ببینید همه چیز عوض شده. روش کارها و نوع بینش و واکنش‌ها نسبت به مسائل، همه عوض شده‌اند. بیخچال مادر من خراب شده. او می‌خواهد تعمیرش کند. من می‌گویم باید یکی دیگر بخرد. این نوع نگرش دو نسل نسبت به یک اتفاق ساده است. حالا بگیر و برو تا آخرش.

ازدواج را بگیرید. عشق کمتر اتفاق می‌افتد و حساب و کتاب و کتاب بیشتر لحاظ می‌شود. دختری که فردا عقد می‌کند می‌گوید حالا عقد کنیم ببینیم چه می‌شود. این عجیب نیست؟ کسی به استمرار فکر نمی‌کند- البته اینجا می‌شود گفت حالا من که به استمرار فکر می‌کردم چه گلی به سر خودم زدم که آن دختر که به استمرار فکر نمی‌کند- اما می‌توانم بگویم من یک هدفی داشتم و اصلاً به موقت بودن فکر نمی‌کردم. بعد نشد که بشود. این فرق می‌کند.

■ فکر می‌کنم در قدیم وسواس و دقت و تامل ابزارش برای هنرمند مهیا بود.

نه اینچنین نبود. هنرمند ابزار و فضا را مهیا می‌کرد، حالا نمی‌کند.

■ چطور باید فراهم کند؟

دقت، وسواس، انضباط، مطالعه، آگاهی پیدا کردن.

■ یعنی در همین شرایط تعلیق، رمز ماندگاری منضبط بودن است؟

رمز ماندگاری نیست لزوماً. رمز کار بهتر کردن است. کار پیراسته‌تر و پاک‌تر. تلویزیون روشن است و طرف هم دارد قصه می‌نویسد... می‌شود؟ طرف آمده سینما. آمده فیلم ببیند. دقیقاً پنج بار رفت بیرون و شش بار با موبایلش حرف زد در مورد معامله یک مواد خوراکی! این شد دیدن فیلم؟ آمده سلمانی. یک سلمانی شلوغ، دارد کتاب ژیل دلوز می‌خواند! آیا چیزی هم می‌فهمد؟ نه. اینها یعنی سطحی گرفتن امر فرهنگ. مثل اینکه من توی شلوغی گالری ترجمه کنم. می‌شود؟ نه.

■ این پدیده آن طرف هم دیده می‌شود؟

نه، اینجا بیشتر است.

■ قبول دارید این عصر با تمام ویژگی‌هایش اولین قربانی که می‌گیرد از اهالی فرهنگ است؟ بخصوص دوست دارم بیشتر بحث‌ام را روی شعر متمرکز کنم. به خاطر اینکه می‌بینم کلاً چه در ایران، چه در جهان تیراژ کتاب‌های شعر پایین آمده است.

رمبو نمی‌شد، به همین سادگی. شعر برای ایرانی‌ها مثل ضرب‌المثل است؛ از حفظ می‌کنند تا جایی آن را به‌کار بگیرند. عامه مردم اینچنین‌اند. یا برای نصیحت تو آن را به‌کار می‌برند یا برای مثال زدن یا برای تنبیه تو.

شعر معاصر هم که خواننده کمی دارد. من خودم شعرخوان هستم و شعر را دوست دارم و بیگیر هستم. اینجا آن شتابی که از آن حرف زدیم سه‌ده شعر خواندن و شعر فهمیدن می‌شود. شعر را باید بخوانی و بخوانی تا زیر پوستت برود. احمدرضا احمدی را نمی‌شود به سرعت خواند و گذشت. یا ضیاء موحد و شمس‌لنگرودی را. باید خواندن شعر را دوست داشته باشی و گرنه رفع تکلیف می‌شود.

■ خود پدیده شهرنشینی در این جریان تاثیر نداشته است؟ شاید کم شدن ارتباط همه ما با طبیعت به این موضوع مرتبط است.

شعر که فقط طبیعت نیست. سپانلو، موحد یا لنگرودی از طبیعت کم گفته‌اند. احمدرضا که هم‌ماش توی خانه است! نرودا یا شیمبورسکا یا آنا آخمتاوا. هم‌ماش درباره حس و رابطه آدم‌ها و درونیات است. برادسکی را باید بخوانی تا متوجه شوی که چطور می‌شود از خوانش شعر به اوج لذت رسید. شعر خواندن عشق و عادت است. زورکی نمی‌شود. پدربزرگ من همیشه پیش از شام یک شعر از حافظ یا سعدی می‌خواند. این عادت شده بود.

■ یعنی حالت آیینی پیدا کند؟

بله یک جور آیین بود. بلند و با تحکم می‌خواند که هر کس هر کاری داشت، لحظه‌ای توقف می‌کرد و گوش می‌کرد.

■ چه اینجا، چه آن طرف این نیاز یا عادت یا فرهنگ در حال انقراض است. بعضی‌ها می‌گویند از ابتدا شعر به خواص تعلق داشته است. تا الان فقط همان خواص ریش کرده‌اند. از ابتدا شعر عام نبوده است.

در ایران که عام است. حافظ در کنار قرآن روی طاقچه است. فردوسی عام شده. مولانا عام شده، بخصوص این روزها که جهانی هم شده. خیام عام شده.

البته در ایران اینچنین است. حتماً شیمبورسکا در لهستان این اندازه عام نیست.

■ آیا در پایان باید نتیجه بگیریم خلوت‌گزینی و انزواطلبی می‌تواند به آفرینش بهتر، و در نتیجه به غول شدن کمک کند؟

نه لزوماً. پیش از هر چیز باید آگاهی‌مان را بالا ببریم. یعنی فرهنگ‌مان را گسترش دهیم. روش داشته باشیم و بدانیم می‌خواهیم چه بکنیم. فقط تنهایی که آفرینش نمی‌آورد. خلوت‌گزینی و تفکر. اما اگر پیش‌زمینه‌ای برای تفکر نباشد و ندانی به چه فکر کنی که مضحک می‌شود. سطحی نباید بود. غور باید کرد. حالا بیا باید به آفرینش بهتر فکر کنیم و تمام غول‌ها را بسپاریم به تاریخ. چطور است؟